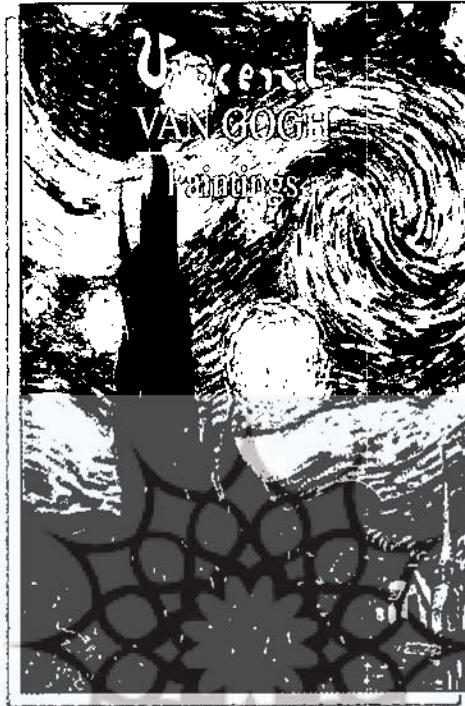


کلام آخر

● مترجم: دره دادجو
 هیات علمی دانشگاه آزاد

VINCENT VAN GOGH ●
 WINGS BOOKS ●



آرلس، در جنوب فرانسه همان شهری است که وی بزرگترین شاهکارهای هنری اش را در آنجا خلق کرده است.

در آرلس بود که ون‌گوگ قدرت و تسلط و درخشش رنگ‌ها را کشف کرد و در این مرحله بود که او به مراحل کمال نزدیک می‌شد و احساساتش به گونه‌ای رمزآلود و خلاق به شکل منظومه‌ای از علایق عاشقانه و پر شور هنری نمودار می‌شد... او با انرژی تب‌آلود و صف‌ناپذیری کار می‌کرد. زمانی که قدم به آرلس نهاد، از همه آنچه که در پیرامونش بود تصویری می‌کشید، از مناظر شب و روز، مردم، بچه‌ها، کافه‌ها، خیابان‌ها، اتاق شخصی‌اش و مناظر اطراف شهر، به این امید که بتواند به اعماق رمز آلود نقاشی راهی یابد...

در آثار ون‌گوگ؛ حتی روزمره‌ترین موضوعات، به یاری شور و احساس او تغییر شکل می‌یابند و به اوج می‌رسند...

او درباره‌ی اتاق خواب خود در آرلس به تئو می‌نویسد: من ایده‌ای در ذهن داشتم و در اینجا طرح اولیه‌ی آن به خوبی مهیاست، در اینجا اتاق خوابی است در نهایت سادگی و تنها رنگ است که عامل اصلی و تعیین‌کننده در همه چیز است و هر مفهومی به کمک رنگ است که بیان می‌گردد...

در اینجا با همه سادگی و «ساده‌سازی» یک استیل باشکوه از همه چیز وجود دارد... و در یک کلمه، با یک نگاه به تصویر، تأثیر و خیال‌انگیزی در ذهن ایجاد

هنر عبارتست از: طبیعت، واقعیت، و حقیقت و آنچه هنرمند ارائه می‌دهد و هنر نام می‌گیرد، چیزی جز «تأثیرگذاری» نیست.

در آغاز سال ۱۸۸۱ ونسان ون‌گوگ، در هلند به فراگیری یک دوره آموزش نقاشی پرداخت ولی این دوره کمتر از یک ماه به طول انجامید، زیرا به دنبال یک درگیری، او دست از تحصیل کشید... از سال ۱۸۸۱ به مدت پنج سال، ونسان، مرتباً شهر به شهر می‌گشت و به کار طراحی و نقاشی اشتغال داشت و سرانجام در ۱۸۸۶ به برادرش تئو در پاریس ملحق شد که مقارن با زمانی بود که تئو در آنجا گالری‌هایی را برای نمایش آثار امپرسیونیست‌ها ترتیب داده بود...

آشنایی این هنرمند در آن برهه زمانی در پاریس با امیل برنارد Emile Bernard هنری تولوز Henri de Toulouse-Lautrec، لوترک Camille Pissaro و پل گوگن Paul Gougin، تأثیر بسیار عمیقی بر آثار هنری وی نهاد و سایه رنگ‌های تاریک و ته رنگ‌های تیره که میراث سرزمین‌های شمالی بود و یادگار شهرهایی که «ونسان» آنها را ترک گفته بود، تحت تأثیر رنگ‌های درخشان و شفاف طبیعت امپرسیونیستی قرار گرفت.

در فوریه ۱۸۸۸ ون‌گوگ به دنبال یک آرزوی نهانی و نیازی تب‌آلود برای فرار از دنیای هنری پاریس و رفتن به سوی «آرلس» Arles، پاریس را ترک نمود...

ترجمه حاضر، مقدمه کتابی است با عنوان نقاشی‌های ونسان ون‌گوگ که مختصری به نامه‌های وی به برادرش تئو می‌پردازد و شرحی است بر نقطه‌نظرهای این هنرمند...

«من همه زندگیم را وقف هنر کردم و هدف من ریشه‌هایی بس محکم و قوی دارد...»

... این عبارات پایانی آخرین نامه «ونسان ون‌گوگ» است به تئو (Theo) برادرش، تنها محرم راز زندگی این هنرمند و تنها حامی او...

حمایت تئو از ون‌گوگ نه فقط حمایت بی‌دریغ مالی، بلکه حمایتی توأم با عشق و دلگرمی بود، آن هم در لحظات ناامیدی و نیازمندی «ونسان»...

ون‌گوگ که در جولای ۱۸۹۰ با خودکشی به زندگی خود خاتمه بخشید دوره هنری ده‌ساله‌ای را پشت سر نهاد، دوره‌ای توأم با فقر، تنهایی و فشارهای روحی...

اما هم در آن دوره بود که موفق شد تا آثار هنری‌ای بالغ بر دویست نقاشی و طرح را خلق کند...

ون‌گوگ در ۱۸۵۳ در گروت زندررت (Groot Zundert) هلند متولد شد، او پسر یک کشیش بود و خود نیز دارای اعتقادات سخت مذهبی بود، و نخستین دوره زندگی خویش را در فضایی مذهبی سپری کرد... وی مرد عمیقی بود با هوشمندی‌های اجتماعی، مردی که اشعار شکسپیر، دیکنز، هوگو و پیراستو را می‌خواند...

او هنر را ناجی جامعه از چنگال رنج و عذاب می‌دانست و می‌گفت:

«من تعریفی جامع‌تر از این برای هنر نمی‌یابم که



می‌شود....

«ونسان» به دلیل طبع حساسش از نظریات انتقادی جماعت هنرمندان آزوده شد و از آنان کناره گرفت و سرانجام در آرس مدتی در کنار پل گوگن به زندگی ادامه داد... اما رفاقت ناپایدار آنان در پاییز ۱۸۸۸ به پایان رسید و خاتمه این دوستی در یک آتش پرتلاطم مباحثه در بیست و سوم دسامبر ۱۸۸۸، در لحظه‌ای بود که ون گوگ از شدت خشم نرمه گوش چپ خود را برید...

پل گوگن، فردای روز درگیری آرس را ترک نمود و استدلالش برای جدایی از «ونسان» پایان بخشیدن به اضطراب‌های هنرمند ما بود. سرانجام ون گوگ توسط پلیس به یک بیمارستان امراض روانی منتقل شد و مدت دو هفته به استراحت و مداوا پرداخت... ولی در طول چند ماهه بعد نیز وی به دفعات در بیمارستان آرس بستری شد و تازه دریافت که بیماری‌اش کاملاً جدی است. چنان‌چه در این باره می‌نویسد:

«دیگر چه دلخوشی و تسلایی برای من وجود دارد؟ وقتی من در آستانه جنون قرار گرفته‌ام و وقتی که خیالات را واقعیت می‌پندارم...»

در آغاز سال ۱۸۸۹ پس از بهبودی از تلاشی ناموفق برای اقدام به خودکشی به پاریس بازگشت و در ماه می همان سال، داوطلبانه به نوانخانه‌ای در خیابان سنت رمی Saint-Remy منتقل شد و در تنهایی خویش به نقاشی پرداخت.

بیشترین اوقات او در این روزها به کپی کردن آثار دیگران می‌گذشت و البته در دست‌های هنرمند او مدل‌ها تغییر شکل می‌دادند، روح می‌گرفتند و به کمک رنگ‌ها احساس می‌یافتند....

سالی را که او در سنت رمی پشت سرگذارد، توأم با روح بخشیدن به رنگ‌ها و احساسات بود و طی این دوره توانست ۱۵۰ نقاشی و ۱۰۰ طرح را (که پرده‌های «Trees in front of the Asylum» و همچنین «Connfield with Cypress tree») جز آنها بودند خلق کند. و این تلاشی بود در اوج، برای کسب آرامش و جادوی رنگ در منطقه جنوب...

وی در بازگشت به پاریس به تئو می‌نویسد: بازگشت به شمال برای من مثل یک تولد تازه است. پس از مدتی او توسط «تئو» تحت درمان دکتر «پل جاگت» متخصص اختلالات روانی قرار گرفت و بار دیگر نقاش هنرمند خود را غرق در نقاشی‌هایش نمود. او در کمتر از سه ماه هشتاد و سه پرده نقاشی خلق کرد... اما اضطراب‌های بیماری در او ادامه یافت و سرانجام در ۲۷ جولای ۱۸۹۰ ون گوگ این نایغه جهان نقاشی اقدام به خودکشی کرد و فردای آن روز مُرد...

«تئو» منظره مرگ هنرمند را در نامه‌ای به امیل برنارد، به گونه‌ای دردآور و جانگداز این‌گونه شرح می‌دهد:

بر فراز دیوارها، دیوارهای اتاقی که پیکر ون گوگ به آرامش در آن آرمیده بود، آخرین پرده‌های نقاشی او

جان گرفته بودند و در اطراف او هاله‌ای نورانی تشکیل داده بودند، تابوت با پرده سپیدش قِداست یافته بود و توده انبوهی از گل‌های آفتابگردان، گل‌های آفتابگردانی که او عاشقانه دوست می‌داشت پیکرش را در برگرفته بود و گل‌های کوبک زرد نیز همه جا را پوشانده بود، رنگ زرد، رنگ مورد علاقه هنرمند نقاش... و سمبل روشنی... او در اعماق رویاهایش و در قلب آثار هنری‌اش همیشه رنگ زرد را جستجو می‌کرد. «ونسان» جذب اصول مکتب امپرسیونیستی شده بود و خود را با برخی از تکنیک‌های این مکتب وفق داده بود، اما در دست‌های ون گوگ ضربات و حرکات قلم مو با قطعات رنگ‌ها آمیخته می‌شدند و با احساسات بی‌کرانه نقاش سرشته می‌شدند و به اوج مفهوم هنر می‌رسیدند.

ون گوگ می‌گوید:

«گاه احساسات هیجان‌آمیز فی‌البداهه بسیار قوی‌تر و مؤثرتر از افکار از پیش تعیین شده‌اند». در آثار وی، به دنبال رشته‌ای از مترادفات و ارتباطات حسی، ضربه‌ها و حرکات قلم‌مو، مثل واژه‌هایی در یک منظومه و نوشته در پی هم الهام می‌شوند و در نتیجه گاه نقاشی‌های او در تقابل با امپرسیونیست‌ها قرار می‌گیرد.

امپرسیونیست‌ها طبیعت انفعالی و بی‌جان موجودات را ضبط می‌کنند، اما «ونسان» در این طبیعت تغییر و دگرگونی ایجاد می‌کند و به نوعی آن را تعبیر و

هسته‌ی آتشفشانی سینما

- هسته‌ی آتشفشانی سینما
- بهروز افخمی
- نشر ساقی، ۱۳۷۹



اصیل در حافظه تماشاگر، به خصوص کودکان کم تجربه ثبت خواهد شد و در عمق روح آنان کمین خواهد نمود. ... و زمانی که این کودکان بزرگ شوند و به عرصه اجتماع قدم بگذارند، طرز تفکر و منش خویش را به صورت رسم رایج در می‌آورند و چنین است که دنیایی آتش می‌گیرد و فرو می‌ریزد و دنیایی دیگر از میان خاکستر آنها سر بر می‌آورد.

وی در بخشی از مقاله خود تحت عنوان بحران در سینمای ایران که در مجله سوره، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۱ چاپ شده می‌گوید، مدرنیسم در حال مردن است و از آنجایی که سینمای ایران نیز تا مغز استخوان آلوده به میکروب این بیماری است سینمای موجود نیز همراه با آن خواهد مرد. اما چه بهتر از این! تمایل طبیعی و اصیل توده‌های تماشاچی به سینمای واقعی و مردمی همیشه زنده است و چنان سینمایی از میان خاکسترهای سینمای بیمار فعلی سر بر می‌آورد. فیلم سازان آینده بر قله مذهب، اسطوره و سنت‌های مردم خویش ایستاده و با بهره از مایه‌های غنی سینمای کلاسیک دنیا، با تماشاچی هنر دوست در ایران و سایر کشورهای مسلمان وحتى همه مردم سراسر جهان ارتباط برقرار خواهند کرد.

کتاب در قطع رقعی، با شمارگان ۳۳۰۰ نسخه و قیمت ۶۵۰ تومان منتشر شده است.

نویسنده در مقدمه کتاب به این موضوع اشاره می‌کند که از عمر بعضی از مقالات این کتاب ده سال - بیشتر - می‌گذرد. و با گذشت این سال‌ها، طبیعی است که در جزئیاتی می‌بایست تجدید نظر و یا تنقیحی صورت بگیرد. سپس اضافه می‌کند که بنای چنین کاری را ندارد، چرا که در چشم به هم زدن ده سال دیگر خواهد گذشت و تجدید نظری دوباره لازم می‌شود. اما تاکید می‌کند که به خطوط اصلی مقالات خود هنوز هم معتقد است.

کتاب در ۹ مقاله تنظیم شده است. داشتن و نداشتن، هسته آتش فشانی سینما، هلاک عقل به وقت اندیشیدن، واقعیت و سینما، قبض دائمی و بسط ناپذیر نقد فیلم، بحران در سینمای ایران، با ابراهیم حاتمی کیا، آن دنیای دیگر و تاریک خانه نظریه پردازی عناوین مقالات ارائه شده در این اثر می‌باشد.

در بخشی از مقاله «در هسته آتشفشانی سینما» که در مجله سوره، دی ماه ۱۳۶۹ چاپ شد، آمده است که فیلم‌سازی که تمام خصوصیات تشریح شده را در نظر بگیرد و موافق با توانایی‌های ذاتی سینما کار کند ممکن است به هسته‌ای قدرتمند و آتشفشانی هنر فیلم دست یابد و به تعبیر لویی بونوئل «جهانی را به آتش بکشد». این فیلم ساز می‌تواند اسطوره‌های دنیای فردا را به وجود آورد. در نتیجه فیلم‌هایش واقع نما و باورپذیر شده و مانند خاطرات واقعی و تجربیات

تفسیر می‌کند و در این رهگذر کار او به سمبولیست‌ها نزدیک می‌گردد.

او جنبشی از تعاش گونه را به طور تدریجی در اثرش وارد می‌کند و موضوعات او در پرده آسمان شب (The night sky) و خرمن گندم و سرو Cypresses، fields، الهام یافته از ارزشی سمبولیک هستند، وی در آثارش سعی دارد سروهایی را شرح دهد، و همچنین کوههایی را بیان کند که دامنه آنها همانند ماموت‌ها و یا کرگدن‌ها رعب‌آورند.

درباره پرده Stary night به «تئو» می‌نویسد: من از خویشتمن می‌پرسم، چرا؟ نقطه‌های نورانی و درخشان آسمان به اندازه نقاط روشن روی نقشه فرانسه قابل دسترسی نیستند؟ آه که این ستاره‌ها چقدر پرشکوهند.

ون‌گوگ در فیگور و ترکیبات چهره و اندام، تغییراتی ایجاد می‌کرد و چون اکثر اوقات فقر و تهیدستی مانع استخدام مدل نقاشی برای هنرمند بود، وی از چهره خویش مدد می‌جست و پرتره‌های بسیاری از چهره خود نقاش به جای مانده است....

او می‌نویسد: من دوست دارم پرتره‌هایی را به تصویر بکشم که حتی بعد از یک قرن نیز برای مردم مطلوب و زنده جلوه کند، نه پرتره‌هایی که در حد یک منظره باقی بماند. کوشش من بر این نیست که در این راه به شباهت‌های عکاسی نایل شوم... بلکه به وسیله مفاهیمی از تأثرات، فشردگی و برانگیختگی احساسات و به کمک دانش و آزمایش‌ها و تجربیات تازه‌ای از رنگ‌ها، هدف‌هایم را دنبال می‌کنم...

او رنگ‌ها را زیر نفوذ خود آورد، اما نه با تقلید، بلکه با انتخاب رنگ‌ها، رنگ‌هایی که مرتبط به موضوعات نقاشی او بودند، او در این باره می‌گوید:

من سعی کرده‌ام با رنگ‌های سرخ و سبز، حالات وحشت و هیجان بشری را بیان کنم... انتخاب‌های او بی‌نظیر بود، ون‌گوگ همیشه یک مرحله پیشتر از هنرمندان دیگر گام برمی‌داشت تاریکی رنگ‌ها را تاریک و روشنی‌ها را روشن تر به نمایش می‌گذاشت... گویی که همیشه خورشید را در سرش و تند باد را در قلبش حمل می‌کرد.

او با دستانتش نقاشی نمی‌کرد، او با حس عریان خویش تصویر می‌ساخت. پرتره خود شاعر، نگاهی به درون اوست، با ابرهای آتشین و پیچ و تاب درختانی که به نظر می‌رسد فریادشان به سوی آسمان است، فریادی به وسعت ترس‌ها و دردها و رنج‌ها...

وی شاید بیش از هر نقاش دیگری حالات درونی و اندیشه خویش را در هنرش بیان می‌کند... حالت سنگینی (Wheatfield -with- crows) فقط چند روزی قبل از خودکشی او بر پرده نقاشی جان گرفته است...

ون‌گوگ در زمان حیاتش تنها توانست دو اثر خود را به فروش برساند در حالی که امروزه نقاشی‌های او میلیون‌ها دلار خرید و فروش می‌شوند و در بین نقاشان مشهور از محبوب‌ترین چهره‌ها به شمار می‌آید...

... ون‌گوگ کسی بود که کلید غلبه بر طبیعت را یافته بود...

کتاب آتشفشانی سینما بهروز افخمی